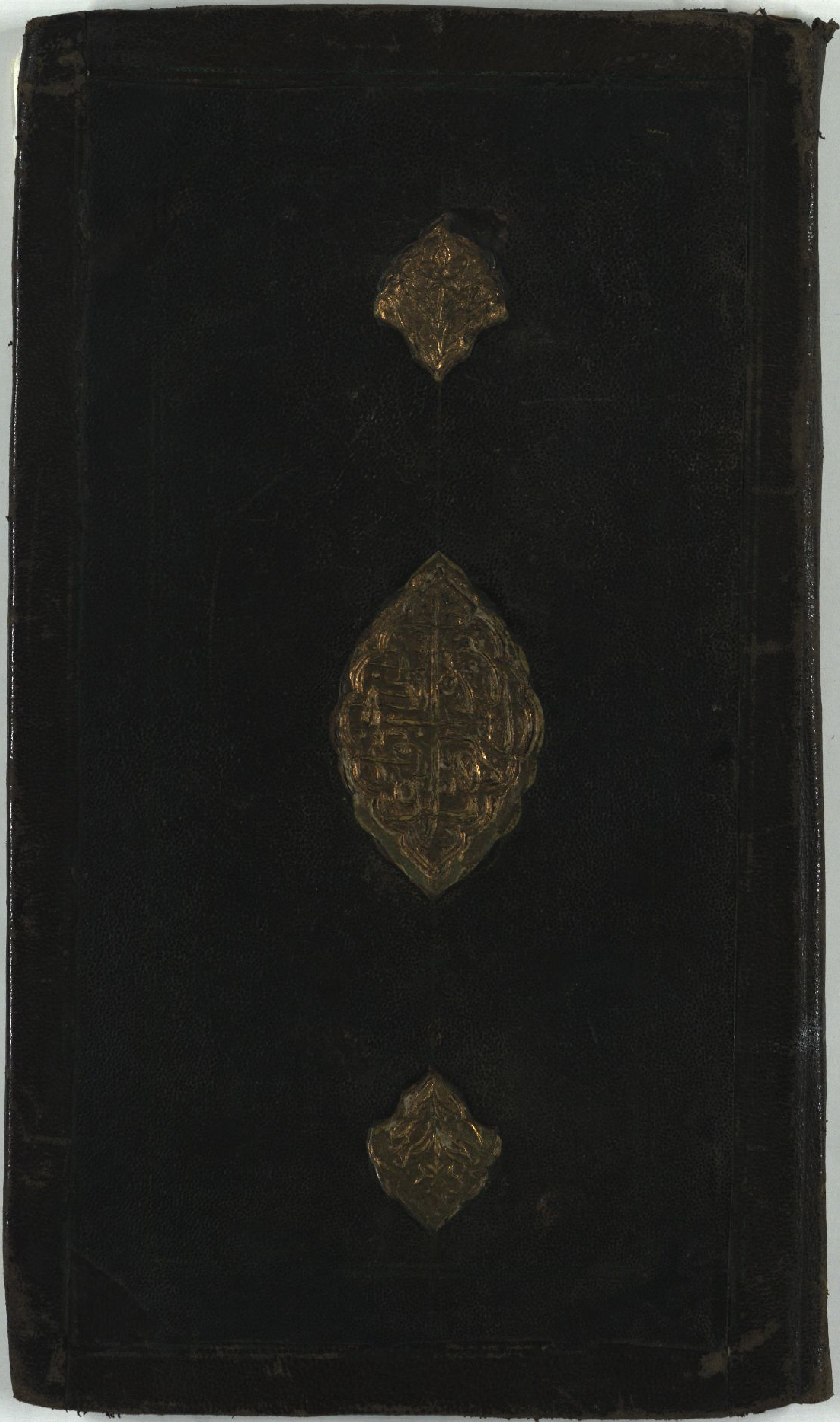


بکشا ای برهمن زاد محبت     کهن شد کار استاد محبت
تو آن بلبل نژاد گل نگاری     که از صد باغ و بلبل یادگاری
هر آنکس کو نوای عشق سنجد     جز آهنگ نوش در دل نگنجد
نواهای کهن خاطر خراشند     بصد ناخن جگر را در تراشند
حدیث بلبل و پروانه تا چند     هوس در خواب این [illegible] تا
کهن افسانها شنیده اولی     سخن از هرچه گویی دیده اولی
نوای مرغ بهار تازه رویی     زبان سرسبز کن در تازه گویی
نوای تازه بر کش ز منقار     که گل در گل کند از [illegible]
کهن شد قصه فرهاد و شیرین     چو عیش رفته و تقویم پارین
بجز نامی ز لیلی در میان نیست     بجز حرفی ز مجنون بر زبان نیست
یکی بر طرف آتشخانه بنگر     بر آیین بت و بتخانه بنگر
[illegible] که آتش پرستی     چو گل افشان خس و خاشاک هستی

حدیثی شمع کلک برفروزد     که هر کس بشنود جانش بسوزد
بحرف تازه خرم کن گوشش     که تاریخ کهن گردد فراموش
چو این آیات وحی آمد بگوشم     سمعنا گوی شد جبریل هوشم
سر ثقب سخن را برگشادم     زبان تا دل بمعنی غوطه دادم
دری آمد ز بحر دل بدستم     که از تنگی تهی دستی برستم
کنون آن در همی آرم ببازار     ولی جز تو نمی بینم خریدار
لعاب شعله بر کاغذ تنیدم     که در رشته آتش کشیدم
[illegible] تازه نامه رفتم     ره یکساله در یک هفته رفتم
چو این غمنامه سوزان حکایت     نفس یکدا اخت در کام روایت
رقم زد خامه معجز طرازش     محبت نامه سوز و گدازش
الهی این گرامی [illegible]     که افشاندست بر عصمت حور
ز پابوس شهش ده سربلندی     بشرح قبولش ارجمندی

٤٥




١٧

بپای ای تبسم بر خود تهمت عشق / که در مغرب گدازم لذت عشق
تو لب سعی زنی عشق آتشین نام / دلت چون داغ طفلان خام در خام
لبت از نام عشق آتش فروزست / دلت خونین کباب خام سوزست
نوای عشق از مرغ چمن پرس / گر از بلبل نمی‌پرسی ز من پرس
که از دل نغمه بر لب دوانم / که لب را همچو دل در خون نشانم
بر آهنگی زنم ناخن بمضراب / که از آب آتش از آتش چکد آب
بدستانی سرایم داستانی / گزو هر گوشه گردد بوستانی
سراپا گوش کن گیر گوش دل کن / برین تیغ زبان [illegible] کن
کنون این قصه کز یادم پریدست / هم از چشم خودم تا هر که دیدست

زبان شوریده کلک شعله تحریر / چنین کرد از زبان دیده تقریر
در دوران شاه عیسی اورنگ / که عیسی خواهد اش پیشش درس تنگ

چو بر مردان سر آید عمر سرکش / چو خس بندند شان در کام آتش
به آتش جسم خاکیشان بسوزند / چراغ روح علوی بر فروزند
عجبتر اینکه بعد از مرگ مردان / زنان بر شیوهٔ همت نوردان
ز آتش دامن غیرت نچینند / جوانمردانه در آتش نشینند
رخ از جام همت بر فروزند / برای مرده خود زنده سوزند
پس از مردن رخ خود بر فشانند / بهم در بستر آتش بخوابند
تعجب نیست گر دعوی صادق / بسوزد در غم معشوق عاشق
ولی این بس عجب باشد ز معشوق / که سوزد بهر عاشق زنده معشوق
همین باشد همین معراج همت / نثار جان به تاراج محبت
کسی نوعی نمی‌آساید از عشق / ازینجا هر چه گویی آید از عشق
ایا پروانه بلبل ترنم / جگر خون عاشق آتش تبسم
همه با بندگی روزگاری / بر انگیزانی از آتش شراری



جهان کیوان خدیو عدل و انصاف / اطاعت سنج امرش قاف تا قاف
فلک قدر عطارد خیل باشی / قیامت از شکوهش دور باشی
بورد صبحگاه آه شبگیر / زمین و آسمان را کرده تسخیر
گرامی گوهر بحر اخضر / سمی ذوالجلال الله اکبر
خرد کامل‌ترین حق‌شناسان / سپاس آموز کار ناسپاسان
به شاهی خوی درویشان گرفته / طریق مرحمت کیشان گرفته
اگر موری شدی از پشه پامال / ز بازوی هما دادش پر و بال
اگر خاری زدی پای کسی نیش / بدست خویش بردی مرهم ریش
به عهدش طفل نومیدی نزاده / وگر هم زاده جان در راه داده
چنان آسوده عهدش از حوادث / که در مستی نگشتی فتنه حادث
جوانی خانه‌زاد مهد او بود / تو گفتی عهد یوسف عهد او بود
بهشتی بود عهدش بیکناسی / زبان هر بدی در وی ناسپاسی

زمین شوره هر جا ابر می‌شست
بغیر از شکر شکرش نمی‌رست

نبودی در چمن خرم بهاری
مقیم خاک را در دل غباری

بجز نوعی که از ناکس نهادی
مرادش شد شهید نامرادی

اغاز داستان

چنین زد نغمه پرداز حکایت
نمک با زخمه بر تار روایت

که در عهد چنین آسودگی سنج
دو بیدل را رسید از عاشقی رنج

دو هندوزاده مشرب فرشته
ز شیر خلقت ولی قدسی سرشته

ز طفلی شیر حسرت خواره عشق
وفا پرورده گهواره عشق

قلم بشکسته پیش از لوح هستی
بمشق حرف عشق و بت‌پرستی

چو صنعان کرده از نسبت سبقت
مبدل کرده ایمان با محبت

بهم آوازه وصلت شنیده
هوس زان نوع شد از وی برکشیده

ز طفلی داغ الفت بر جبین بود
نظر در باغ رویت خوشه‌چین بود



هوس گستاخ و دل در حیله‌سازی
بهم در دیده می‌کردند بازی

چو حسن و عشق رسم آباد عالم
ز طفلی نامزد گردیده با هم

ببازی چشم و دل در کار دیگر
تمنا شحنه بازار دیگر

همی کردند از صبر آزمایی
ز هم در دیده با هم آشنایی

هوس از نخل خواهش باروَمند
ز صد خواهش بیک نظاره خرسند

همی دیدند از پیرایه عمر
صلاح خویش در کوتاهی عمر

بروزی کز غفلت او بردند
ز بس سرعت بسالی می‌شمردند

بصد ناخن بپای عمر خستند
وزان خستی بپای خویش بستند

که بر کرسی عشق از ارجمندی
نهال قدشان گیرد بلندی

چو نخلستان خواهش یافت بالش
تقاضا صد هوس را داد مالش

هوس آتش‌پرست و دیده خونبار
بهم افسانه می‌کردند تکرار

که چند از هم تهی آغوش بودن
قدح ناخورده مدهوش بودن

بما زین پیش تنهایی روا نیست
به تنهایی سزا غیر از خدا نیست

بسر خشت لحد را بر نهادن
به از تنها ببالین سر نهادن

جوانی چون نسیم نوبهار است
ولی بر رنگ و بوی گل سوار است

گرش دریافتی دانش بود بس
وگر غافل شدی افسوس افسوس

بر اهلش گر نشاندی دماغی
زدی بر مغز ریحان عطر باغی

کنون من آن نسیم بی نصیبم
که در عهد گل بستان غریبم

نه بر ما تهمتی از عطر باغی
نه شاداب از شمیم ما دماغی

سموم دوزخ از ما تازه روتر
غبار گلخن از ما مشکبوتر

اجل همسایه این زندگی باد
وزین با زندگی شرمندگی باد

چو سال اشعار از ده فزون شد
نوای طاقت اندر سرنگون شد

هجوم شوق بر دل پا بیفشرد
شکیب اندر لگدکوب هوس مرد

۲





بتعمیر خراب آباد دل کوش / که از طوفان غم برخاست سر جوش
تمنای دلم کن زود حاصل / وگرنه هم تمنا میرد و هم دل
بیارم نسبت همخانگی ده / بشمعم رخصت پروانگی ده
هوس در دفع استیلای صبرست / چو شوق آمد کرا پروای صبرست
اجابت کن مراد ناروایم / وگرنه از در عصیان درآیم
معاذالله ز دین بیگانه گردم / کنم کار بت و بتخانه گردم
بگردانم بر آتش سومنات / شکست آرم بلات و هم منات
رخ بت جوی دل خود دریس سازم / ز بت بتخانه را فردیس سازم
هم ناقوس را با ناله زار / بپای ناقه آویزم جرس وار
چو تار شمع سوزم زلف زنار / بشویم صندل بت را ز رخسار
بدردم از جگر داغ صنم را / بدوزم بر زطن را جرم را
ز شرک برهمن زنهار جویان ٣ ز کفر رفته استغفار گویان



مراد از کعبه اسلام جویم / هم از مشهد شهادت کام جویم
چو بر مغز پدر این ماجرا ریخت / تو گفتی ابر آتش بر گیا ریخت
بدل زد نشتری از راه گوشش / که بیخود گشت و باز آمد بهوشش
سخن از لب سفر ناکرده تا گوش / جوابش چاره جویی بود خاموش
پی مطلب روا کردن ز جا جست / کمر بر جان و جان را بر میان بست
ز بیم خوی چرخ ناپسند روی / بهانم کرد ترتیب عروسی
هر آنچش بود در خاطر ذخیره / که چشم عقل از آن میگشت خیره
برون آورد بهر رونق کار / ز هر جنسی یکی یوسف ببازار
تماشا را بصد پیرایه پیراست / مهیا شد فزونتر زانچه میخواست
چو کنج خاطر از اندیشه پرداخت / بر دختر پرستاران قاصدی تاخت
که ای کاشانت رشک چمن آباد / رسید اینک بسوی حجله داماد
شما هم جشن سور آماده دارید / جهان خرم بهار از باده دارید




۲

زمین تا آسمان از تحت تا فوق — بیاراید از پیرایهٔ ذوق
پرستاران دختر غافل از کار — که ابر انتظار آمد گهربار
چو آن صوت نشاط افزا شنودند — در صد خنده بر خاطر گشودند
سماع از شوق سر از پا نمی‌یافت — ز شادی خنده بر لب جا نمی‌یافت
شکر لب چون شنید این مژده برخاست — قد خود را به چشم خود بیاراست
شکفت اندر دلش ذوق خرامی — ز هر کامی من ادا دکامی
گرفته بر میان دامن کمروار — چو دست عاشقان در گردن یار
روان شد چون گلستانی شکفته — بهشتی در خرام خود نهفته
گلستانی نسیمش خفته بر گل — گلش چشم و گلابش اشک بلبل
ندیده چشم خس روی گل او — نفس نشنیده بانگ بلبل او
[illegible] جنبان سوی شحی — [illegible] تا ز انشحی
بروی آن نوی مشاطه بنشست — چو ساغر بر لب و آیینه بر دست

۴

رخ نه در نقاب سایه حیف است
چنان روی بر و پیرایه حیف است

نگارین عارضش خرم بهاری
بهاری را چه آراید نگاری

رخی چون گل ز خوبی آفریده
لبی چون غنچه گل در گل دمیده

ز عکس چهره خال عنبرینش
نمودی قطره خوی بر جبینش

ز عنبر بو نسیم زلف و کاکل
شده مژگان شانه ساج سنبل

بخوی شستی رخ ار گلگونه هر دم
که گل زیور نخواهد غیر شبنم

جو بر تن های تا سر زیور آراست
چو لولو را چه صدف حاجت است

بیاد رکنش لب مست تبسم
که ای عمر از تو شاداب ترحم

ترتیب بساط آرایش کوش
بشوق افزونی و غم کاستن کوش

... دلوا ...
که اینک میرسید یوسف بازار

بهمن ... حسن ... من
به از صد چمن و ... خانه

... کاینها در ...
۵ روان گشت از طرب چون باد شبگیر



بعزم کار سازی تند بر جست
نشد تا کارها آماده ننشست

بیکفرمان که از دل بر زبان ریخت
متاع کان و دریا در هم آمیخت

پس از یک هفته زینت عروسی
زمین داد آسمان را زان کبوسی

ز هر دو سوی چون پرداخته شد کار
منجم نقش ساعت زد به پرگار

ز اختر ساعت سعدی گزیدند
چو در در رشته طالع کشیدند

نوا سنجان مجلس خرم و شاد
نهاده چشم و دل در راه داماد

که کی چون شمع نخب از در آید
شب پروانه را ظلمت سر آید

همه غافل ز لعبت باز گردون
که تا آرد چه لعب از پرده بیرون

چو صبح این لعبت خاور نشیمن
لوای شعله زد بر دشت ایمن

جگر خون عاشق شوریده ایام
در آغاز محبت حسرت انجام

چو گنج از خانه ویران بر آید
تو گفتی یوسف از زندان بر آید

به پیش رو فکند از گل نقابی
به مهتابی نهفته آفتابی

ز گل آغوش زن پر شک چمن کرد
ز نکهت بارگی یاد ختن کرد

نظر بتخانه کرد و دل برهمن
شکیبائی عنان شوق توسن

قدم آزار زمی سود و می‌رفت
نگاهش تماشا می‌نمود و می‌رفت

جهان سرشار شوق از شادی او
عروسی خانهٔ دامادی او

خروش نای و کوس شادیانه
فکنده حلقه در گوش زمانه

چراغان کرده بام و در تجلی
گلستان زن فانوس شبستان خیابان

بجان شهری تمامت مست شادی
فلک گلدسته در دست شادی

ولی او بی نصیب از شادکامی
تمامش کام دل در ناتمامی



کدورت در دلش انبوه گشته
هیولای غم و اندوه گشته

دلش را کوبی از جایی خبر بود
که هر کس بود از و خوشحال بود

سوار شوق مست مستعجل همی‌رفت
قدم می‌رفت اما دل نمی‌رفت

بهر گامی بدل میکرد کامی
بسعی از هر قدم دیده ز کامی

ز دل دور از طرب بیگانه میرفت
تو میگفتی بماتم خانه میرفت

چو نخجیر زان ره طرب زیب
شنیدند آتش قوم با ذوق طرب

چو نیمی ره بیابان اندر رفتند
عنان دادندی و می باز رفتند

رسیدند از قضا در تنگجایی
چو دهلیز عدم تاریک جایی

برونش چون درون دخمه تاریک / رهی همچون دم شمشیر باریک
بهر سویش بلند ایوان و قصری / که سودی سایه اش بر طاق کسری
ز بیم طوفان و شستن نمانده / درستی در گل و خشتش نمانده
شکست اندر شکست بام و دیوار / بتار عنکبوتش بسته معمار
هوا از دور پستی های او / نفس معذور در ویرانی او
درونش همچو پیر و غار تا بدرای / جمیع ایوان خال از سپنج بر پای
خروش سور چون آن از نای چون شد / نیایش چون نوای قبر لرزد
ز بس زلزال کوس آتشین دم / نیایش چون مقوا ریخت از هم



چو از هم ریخت آن فرسوده پیکر / نهان شد زیر هر خشتش دو صد سر
چنان با خاک و خشتش گم سر گشت / که خشت از سر ندانستی سر از خشت
شکست آن قصر چون فرق دارا و / تو گفتی آسمان بر خاک افتاد
خروش از چرخ نیلی پوش برخاست / ز هر دل صد قیامت جوش برخاست
نوای مطربان شد نوحه آهنگ / شکستی گریه ناخن در دل سنگ
شد از زیر کسی هیچ سد روی / عروسی ماتم و ماتم عروسی
عروس چرخ و زال پیر عالم / لباس سور زد در نیل ماتم

لب
لسه

١٠٢٨

٥٠س

چراغ نامه

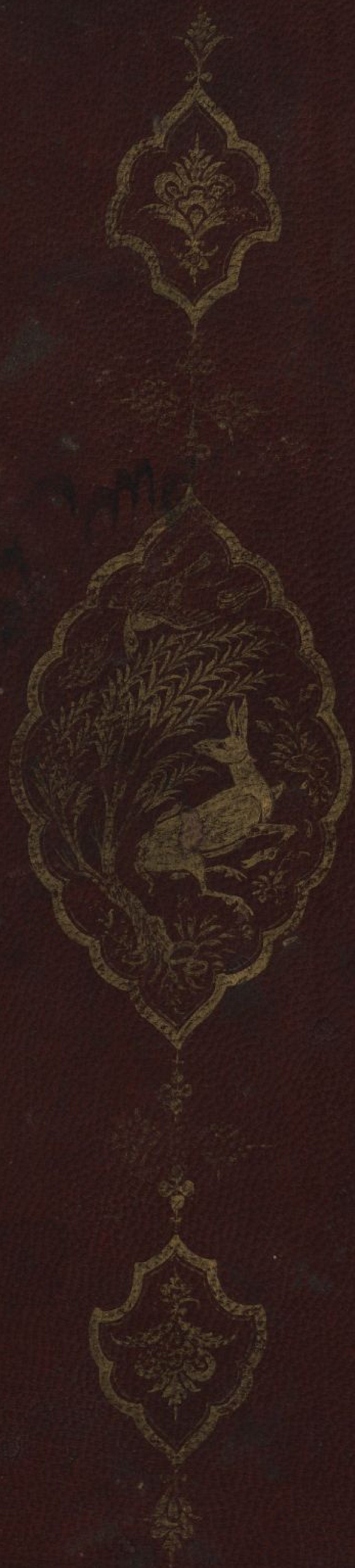
١٥ مجالس

تاریخ ١١

= سوز وگداز لنوعی

ن

Ar. 25



چو در شهر این صدای ناخوش افتاد | تو پنداری که در شهر آتش افتاد
رفیقان سربسر مست و محزون | نشسته تا کمر در خاک و در خون
جگر با سوز و دل با اشک ریزی | نظر در دور شغل خاک بیزی
نمکدان شور بختی بر خست | جگر پیمان از آن تخم اجل کشت
نظر فرهاد و همدستان تیشه گرند | ظفر تو خاک بس ساری تیشه کردند
سر اندر خاکی زیرکان جستندی | بهم بشکسته بر خود و نخستندی
شه از خاک چیدن غوطه دادند | گزان کاوش رگ دریا گشادند



چو کاوش یافت آن خاک جگر تاب | برون آمد ز خاک آن در نایاب



برآسودند غواصان خاکی | برافروزند رو از هرکرو

روانش در عماری جای دادند ‏ ‏ عماری را چو گل بر سر نهادند

غبار آلوده بردندش مشوش ‏ ‏ که گرد از تن بشویندش باتش

برسم ملت آتش پرستان ‏ ‏ بروسازند آتش را گلستان

همان هنگامهٔ دامادیش گرم ‏ ‏ همان جشن مبارکبادیش گرم

همان با کوس و نای و مطرب و می ‏ ‏ همیرفت و جهانی همره وی

عروس شعله شد جانانهٔ او ‏ ‏ شد آتشکده عروسی خانهٔ او

چو آنخواب پریشان دید دختر ‏ ‏ چو گل بر باد حسرت داد معجر

ز عشرتخانه بر سر تاخته برجست ‏ ‏ خسک بر پای و آتش بر کف دست

بناخن بر گل خود خار بشکست ‏ ‏ ز سیلی شیشهٔ گلرا در بشکست

بدست خود در چشم توتیا سای ‏ ‏ مژه بر کند چون خار از کف پای

ز دستش بارید بر رخ ابر سیلی ‏ ‏ حنای ناخنش گردید نیلی

[illegible] از پیراهن گل ‏ ‏ گریبان چاکتر از دامن گل






۵

چو شب گم کرده راهان مسوس
خرامان شد باستقبال آتش

ز شوق سوختن در آتش دوست
نمی‌گنجید همچون شعله در پوست

تمام مرد راه با آتش خوش است
به پروانه نکویی و نعل در آتش است

جهانی خانه سوز آه و افسوس
که چون دید شیوه پروانه طاوس

حکیم و فیلسوف و پیر و برنا
شکیب آموز آن دل ناشکیبا

ز شوق شمع آن تمنا فرو می
ز طبع مهر آتش سر و می

ولی آن مست آتش آشنایی
زبان نشناس کافر ماجرایی

بجنگ شاه رتبت منع من کرد
سجود بت دگر از من نیاید

۲

٨

و گر عیسی شکست آرد بکام
زبان تهمت از مریم ندارم

و گر با در به بندم لب فرو زد
جگر از شعله نارم بسوزد

اگر چون خود نکو خواهم ز دو بین
حرامم باد لذتهای شیرین

برهمن گر منعم دیده سوخت
برهمن نیست و شیخ الیسوخت

کسی را اختیار جان کس نیست
نه خود جان منست این جان کس نیست

چرا تا زنده‌ام شرمنده باشم
که سوزد و لب بستن زنده باشم

غرض را آتش مرا ایثار جان نیست
بغارت دادن جان و روا نیست

من لب تشنه دل گر جان شدم سیر
اگر آتش نباشد تیر و شمشیر

زناکامی نفس را دود کرده
ره صد چاره را مسدود کرده

چو از هر فکر و حیلت باز شد
زبان بسته شد و در ماتم نشسته

چمن پیرای این آتش هوا باغ
نمکسود آنچنان سازد گل داغ

که چون این قصه در عالم سمر شد
شه کار آزما زان با خبر شد

که دلکش دختری نادیده ایام
لب از جلاب طفلی شیر آشام

درش در طبع نیسان قطره مانده
صدف را حیرتش در خون نشانده

چو گل در مهد عصمت پرورده
نسیم دیده بر رویش نوزیده

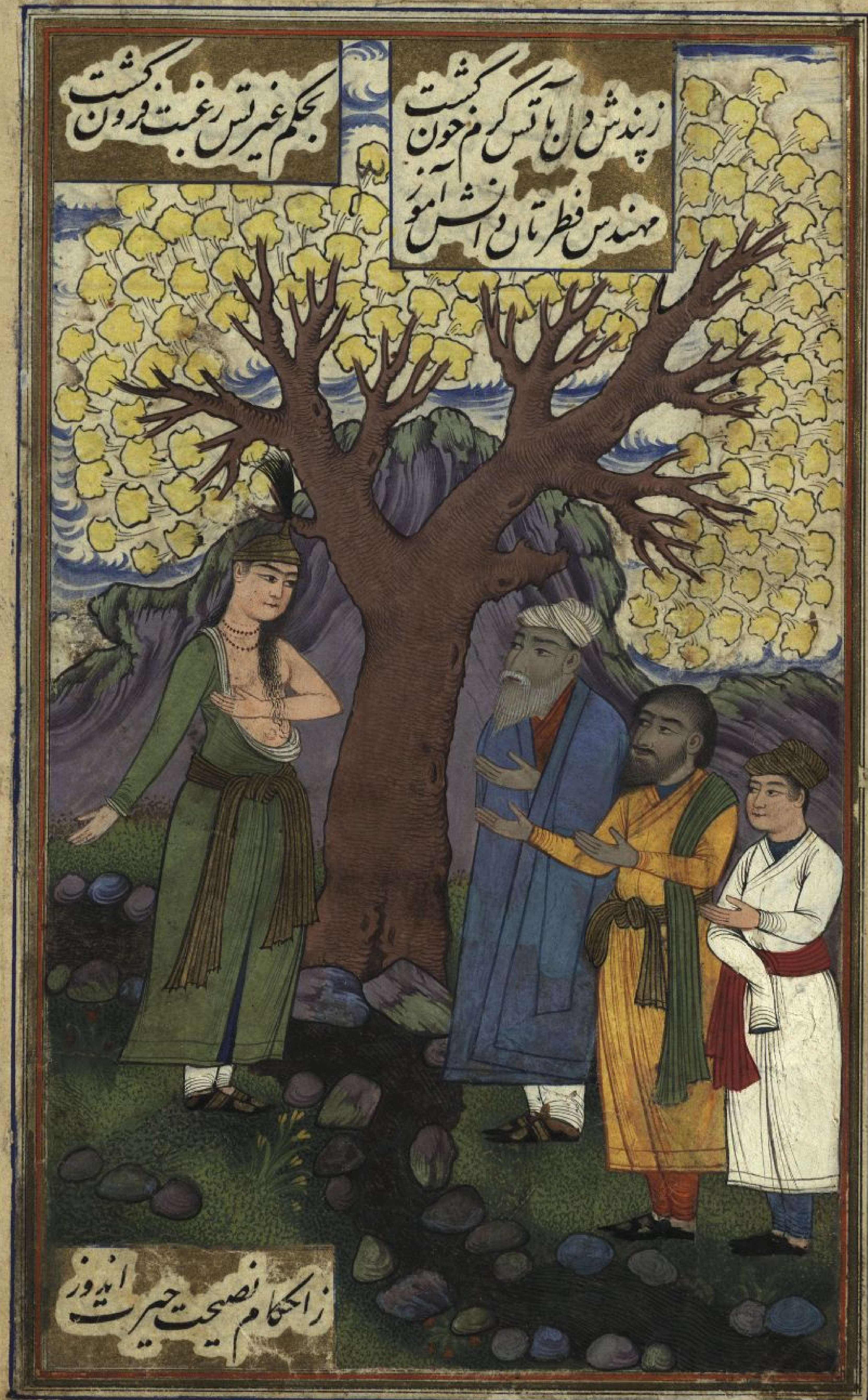
هنوز از شیر طفلی لب نشسته
هنوز از صد گلش یک گل نرسته

برای تیره روزی شور بختی
که در وصلش نیاسود دست لختی

گزیده برد و عالم سوختش را
شده آماده مرپیشی شدن را

ز شوق دل بود جان خرابش
کباب آتش و آتش کبابش

چو طفلان گرم آتشبازی عشق
قدم بر جای دست انداز عشق



بمنع هیچکس سر در نیارد | چو آتش از کسی پروا ندارد
مزاجش را هوائی بس مضر شد | علاجش هم باتش منحصر شد
چو شاه این ماجرا بشنید بگریست | که عشقا اینهمه کافردلی چیست
مروت و شفا با او چه داری | بآن ریحان آتش خو چه داری
جوانمردا که با مردان ستیزد | بخنجر تنگ از نبرد زن چه خیزد
اگر مردی تو با نوعی درآمیز | کف خونش بخاکستر بیامیز
ز غیرتمندی آن ناتوان دل | پر آتش گشت شاه مهربان دل
شکوهش با ترحم آشنا شد | بحکم امتحان فرمان روا شد
طلب کرد آن بت کافر لقب را | بکوثر آب داد آن تشنه لب را
بفرمان شه آمد آتش آلود | چو سرکش شعله پیچیده در دود
خرامان شد چو گل بر تخت آتش | بدستی جان بدستی لخت آتش
قد چون شعله از تعظیم خم داد | ۴ زمین سجده را فیض ارم داد

ب




۷

تسلی دادش از مسکین‌نوازی | بشیرین‌بندهای لعب و بازی
بفرزندی خود داد اختصاصش | بعصمتگاه خلوت کرد خاصش

بهر کشور خطاب آتشین داد | بملک هند فرمان آتشین داد

هزارش اسب تازی داد دلدل | متاع خز و دیبا میل در میل
هزارش از کنیزان ختایی | دماغ آزار بوی آشنایی

هزارش از غلامان حبش داد | نجابت بندگی از جوهر آزاد

هزاران حقه از یاقوت و گوهر | هزاران نافه پر از مشک اذفر
ز سر خیلش از مه تا بماهی | ٥ | کرامت کرد غیر از پادشاهی

ولیکن آن زن پاکیزه‌طینت | شکرلب طوطی پرواز همت
ز صد عالم تمنی بر تمنی | نمی‌شد جز بجان دادن تسلی

شبی جوهر بر آتش نی سفت | نفیر از سوز جان جز نی نمی‌گفت

چو عاجز شد شه از دلجویی او | عنان برتافت از آتش‌خویی او
اجازت گونه دادش از دل | ز شادی پرید آن مرغ بسمل

هنوز از حرف رخصت لب نجنبید | که شوقش تیغ و زره شد تیر آسا

لبش تا شاه در افسانه گفتن | دلش سرگرم آتشخانه رفتن
بآخر آن سپهر دانش و داد | قرار چاره بر بیچارگی داد

اشارت کرد با پور جوان‌بخت
که ای چشم و چراغ افسر و تخت

بر این شعله رانان کان آتش
درافکن آتشی در جان آتش

بکوش چون با شیر و شکر شعله
چو خود شمشیر شد آتش زبانه

اگر زمین زیر دیا ورش باش
وگر سوزد با آتش بر سرش باش

بجز من عود و صندل بر فروزان
برسم دخت را آتش بسوزان

گل بخت بهارستان بلخی
برو آتش و جانی نشین داده دل

چراغ دودمان شهریاری
فروغ جبهه امیدواری

بحکم شاه و فرمان تماشا
روان شد شمره آن ناشکیبا




۸

ولی او از دو عالم بیخبر بود / بجانش شوق آتش کارگر بود
بافسون رام دل زو می نشیند / هوس دلسرد از آن گرمی نبیند
بجان آمد بس آتش پرستی / فغان برداشت از وسواس هستی
بشه گفتا مرا بدنام کردی / بافسون ورع عیشم سیاه کردی
ز صبرم رنجه خواهد گشت یارم / بخواهد مرد آتش ز انتظارم
دلم سرمست عشق آتشگاه / بن هر مویم آتشگاه عشقست
من آن خاکستر آتش نهادم / که از بال و پر پروانه زادم
اگر صد ره شوم از سوختن پست / همان بازم باصل خود رجوعست
بنرد عشق هر کو اهل عشقست / در آتش زنده رقص سهل عشقست
باخر چون شه از حجت فرو ماند / گلاب یاس بر سوز دل افشاند
اجازت داد کاتش بر فروزند / در آتش هر دو را باهم بسوزند
اطاعت پیشه شاهزاده / بطاعت نقد جان بر کف نهاده

7





چو از شه نغمه رخصت شنیدند / بسوی هیمه چون آتش دویدند
ز بس چیدند بر هم صندل و عود / جهان پر شد ز دود عنبرآلود
کم از مژگان بهم سودن زمانی / مهیا شد سمندر آشیانی
نخست آن کشته را در وی نهادند / بخور آسا بمجمر جای دادند
چو بویش در دماغ دختر آمیخت / شدش جان عطسه و بر خاک ره بیخت
سپند آسا بوجد افتاد و برجاست / بشکر شه زبان چون شعله آراست
بکف شاه ای فره پرور سعد اکبر / سپند چشم زخمت چرخ و اختر
دل و جانم کرم پرورده تست / تن و آتش محبت برده تست
چو در یاد آتش احسانت گرامم / اگر سوزم ز خجلت بر نیایم
خیالت را درین خوش حصه دل کن / مرا امروز آتش را بحل کن
ز بعد شه وداع یک بیک کرد / دل و چشم جهان کان نمک کرد
لب از یار سرخ و چشم از فتنه خونریز / چو یاقوتی شد اندر آتش تیز

چنان از شوق دل بیتاب گردید — که از گرمیش آتش آب گردید
چو موج آتش شد از طوفان خونریز — برآمد رستخیز از آتش تیز
چنان مستانه بر آتش نظر کرد — که از بدمستیش آتش حذر کرد
در آتش شد چو صرصر پای کوبان — غبار از خویش و دود از شعله روبان
بپایش شعله چون گل زد کف دست — ز خون شعله بر پایش حنا بست
وزان برگ گل نشنیده خاشاک — گلاب لاله گون میریخت بر خاک
محیطش گشت آتش با صد افسوس — تن او شمع و آتش گشت فانوس
ز خون دل بر آتش روغن افشاند — سپند اشک در دامن افشاند
ز آتش وعده گاه یار پرسید — سراغ جلوه دیدار پرسید
خبر داد آتش از راز درونش — بگو گر گشت آتش رهنمونش
چو آگه شد هم از ره بر سرش تاخت — نقابش را همو از رخ برانداخت
سر شوریده بر زانو نهادش — ۸ — لبش بوسید و رو بر رو نهادش






۹

چو نقش حال او شهزاده بر خواند / گلاب از گلبن مژگان بر افشاند
دمی چون ابر رحمت زار بگریست / که ما را شرم باد از همت بیست
زغم مست از شراب گریه بد هوش / بر آتش تاخت اشهب چون سیاوش
بگفت ای شیر دل معشوق صادق / همین باشد عروج عشق عاشق
همین باشد حد مجذوب حالی / کمال آباد عشق لاابالی
نه حد ناجوانمردی همین است / که معراج جوانمردی همینست
هوس خلد محبت باد بر تو / خود آتش ابر رحمت باد بر تو
بتحسین روی مردان بر زمینست / هزاران آفرین بر آفرینست
تسلی شو که کار خویش کردی / بدعوی آنچه گفتی پیش کردی
کنون شهری ز تیمارت حراست / گر از آتش برون آیی صوابست
ز دلها پیش ازین چون مبتلایی / جهان خواهی [illegible] باید پیاپی
برافکند دگر زین خوی سرکش / برون آ چون طلا از کوره [illegible]

همین گفت و از شاه آمد بگوشش / باستقبال آن برخاست هوشش
ز حرف سوزناکی لب چون شکست / که دل تنخاله گشت و از لبش رست
که ای کامل عیار عشق سنجان / مرنجانم مرنجانم مرنجان
پس از عمری نصیبم شد وصالی / وصالی هم فاتر از خیالی
دم وصلم زمان واپسین است / بعمر خویشم آسایش همینست
رخش نادیده عمری را [illegible] / تمنا کرده بودم در فراقش
کنون کش یافتم بی رنج اغیار / رها کردن نه بی ننگ و نه بی عار
بمردن دستش از دامن ندارم / دلم دارد وفا گر من ندارم
اگر راه وفاداری نپویم / بمحشر چون جواب عشق گویم
هوس از عشق من شرمنده بهتر / بمرگ من محبت زنده بهتر
لبش با شاه در گفت و شنو بود / ولی هر ذره اش آتش درو بود
چنان افغان آتش غم برافروخت / که حرفش در ره گوش زبان سوخت

دلش مشغول راز دلفروشی — زد آتش بر لبش مهر خموشی
زبان چون شعلهٔ افسرده در کام — گرفتش از هجوم لکنت آرام
کشید آتش ز شوقش در لب خشک — چو مخموری که بر ساغر زند خنک
ملاحت پیکرش در هم نوردید — چو مستی کو کباب شور برچید
تن صافیش چون شد شعله آلود — تن او شعله گشت و شعله شد دود
رخش از فیض آتش تازه گلشن — برو هر شاخ سنبل نخل ایمن
هزارش موج آتش در رگ و پوست — ولی قعر دلش آغشتهٔ دوست
وجودش چون خم می جوش در جوش — زبانش چون لب پیمانه خاموش
در آتش چون سمندر غوطه ور شد — همه ذرات اجزایش شرر شد
ز استیلای آتش سر بپیچید — ازین پهلو بآن پهلو نگردید
سراسر سوخت ذرات وجودش — که از دل بر زبان نگذشت دودش
همان در نعت عشق و ذکر آن نخل — ۲ زبانش طوطی و دل بود بلبل



نگاه سوختن از هر کناره — روان شد تیرباران نظاره
دو ره برداشت از آغوش مهوش — سر خود چون حباب از دوش آتش
چو خورشید قیامت آتشین روی — هزاران شعله ژولیده در موی
بهر سو کرد خندان لب نگاهی — نگاهی گرمتر از برق آهی
دو بار از قعر آتش سر برآورد — بآتش غوطه خورد و سر برآورد
ز گرمی گشت آتش بر تنش خشک — تنش خاکستر و خاکسترش مشک
کف خاکستر آن پیکر نور — مصفاتر نمود از مغز کافور
مجرد شد چو روح از بند هستی — بآتش پاک شد از جرم هستی
ز جرم آب و گل شد صاف نعشش — بپالود از حریر نورش آتش
ز هر آلایشی خود را بری کرد — لباس عمرش آتش گازری کرد
مبرا زین حیات رایگان شد — پذیرای حیات جاودان شد
بیکجا دادن از صد در دل بست — بری شد از خود و با دوست پیوست

هرانکس را که سوز عشق دلسوخت
جوانمردی ازین زن باید آموخت

بقشوی سنجی همت نوردان
تمام زن بهمت از نیمردان

چو گلگونهٔ ان محبت آتش افروخت
زنی جان در هوای مرد و سوخت

ترا ای نوعی ز مردی شرم باد
وزین دون همتی آزرم باد

که نتوانی قدم بر جان فشردن
ز شوق زنده جاوید مردن

دریغ این لاف عشق نامردی
حرام این دعوی احرام مردی

خدایا شیوهٔ عشقم در آموز
دلم از آتش این زن برافروز

بعشقم ده سر آتش نوردی
مگر آیم برون از ننگ مردی



ز چشم جلوهٔ برقی برانگیز
وزان برق آتشی در خرمنم ریز

گران خرمن که تخم او سپندست
برومندیم ز کاهی سپندست

شراری بر خس و خاشاک من ریز
ز آتش شبنمی بر خاک من ریز

گلی بخش از گلستان خلیلم
درین ره ساز آتش را دلیلم

صباحی دلگشا چون خنده حور
که شادی مست بود و اندوه مخمور

تتق می‌بست ابر نوبهاران
چمن مشتاق شیرین بود و یاران

شکم بر سرو سودی ابر آب
چراغ برق گشتی شاخ عناب

زمین طناز و گردون خشمگین بود
که با این زهره با آن یاسمین بود

عروسی در عروسی دشت در دشت
صبا مشاطگی میکرد و میگشت

بمهد ناز شیرین در شکر خواب
گلش را خوی ز شبنم کرده سیراب

شکوهش کرده جا در خوابگه تنگ
ز شوخی نرگسش با خواب در جنگ

گهی در خواب و گه بیدار بودی
گهی بستی نظر گاهی گشودی

صبا بوی گلش دادی ره آورد
شکر خواب صبوحش تلخ میکرد

نسیم باغ گفتی در دماغش
مقیم تا برم در صحن باغش





گلی در گلشن آرام مست و چالاک
که هر گل صد گریبان را کند چاک

ز بوی گل در آمد عطسه در تاب
بیک عطسه برآمد چشمش از خواب

بیاض چشم گلگون چهره پر نور
سراپا همچو چشم خویش مخمور

ز نرگس دور کرد آشفته سنبل
هوای برد دید و نکهت گل

ز یاد جلوه گلهای سیراب
به بیداری چمن میدید در خواب

بدل گفتا که هنگام صبوحست
نسیم باغ دمی معجون روحست

هوای ابر و بیم آفتابست
همانا ترک آسایش صوابست

[illegible] بست
گل و نرگس بجای چشم و رو بست

صبا از شانه بهر موی گافنست
پریشانی خود اندر زلف گافنست

عبیر امروز در جیبم نگنجد
دگر گنجد نسیم گل برنجد

فراشش کرد عهد آشتی روی
که در گلزار شوید بر لب جوی

ز جام و شیشه سامان طرب کرد
نقاب افکند و مرکب را طلب کرد

پرستاران خواب آلود و جمود | پریشان روی و گیسو دیک گرد
چنین رفتند تا نزدیک باغی | هنوز آگه نه از عطرش دماغی
نمودی از برون دیوار گلشن | ز بس کاشانه فانوس روشن
بهشتی خالی از آرایش فزون هم | تماشایی درون بی باغبان هم
چو شمعی در شبستان | دمی استاده در درگاه بستان
بالیز آن قصب پوش | ترش رو گر چه چندین چشمه نوش
نی و دیده با بانی | همی آراست رمزی و زبانی



بگفتا کین حرمگاهیست چون باغ
نه آنجا بار طاوسست نی زاغ

اگر حور آید این دروازه بستست
بگوییدش کلید در شکستست

اگر آید باغبان گوید میسور
که در باغ آتش افتادست امروز

خیال حسن گر آید آشنا نیست
وگر در بشکند چون او چگل گست

نسیم از در در آید نی ز دیوار
چو آید خانه تا شد به طرار

وگر بیرون شتابد باد و غبار
نبیند کس به جز بوی و بهار

وگر آید نامه آور مرغی از شاه
نیاید تا عصب

وگر ز انچه سوی پیغامی آید
نشنید تا اجابه

چو لعلش سر کشاد از درفشانی
روان شد همچو آب زندگانی

روش داد آنچنان سرو روان را
که از رشک زمین کشت آسمان را

خدا را سیب بنگ و نار بشکید
که ران رفت و مستی نار بشکید

دلش از ... نامحرم رها شد
نقابش غنچه و دستش صبا شد

رخش ... سرو بستان را
حلاوت داد لحن بلبلان را

چنان گلشن رخش زد ورد تازه
که گل بشکست و تازه

ز شکر خنده آن لعل شاداب
تبسم در دهان غنچه شد آب

بشوخی گرم شد چشم سیاهش
برآمد گرد هر برگی گیاهش

بهر سو جلوه گر زان چشم غماز
خیابان در خیابان عشوه و ناز

شمال آمد باستقبال بویش
ولی در راه ماند از بیم خویشش

صبا در زلف سنبل شانه بگذاشت
دو دیده و برگ گل از راه برداشت

هوا از روی عنبر گر چمن ریخت
نخستش از حریر یاسمن بیخت

بهر دستی که می افشاند بر گل
محبت را بدل میکرد بلبل

بهر سویی چمید از رشک طوبی
نهالی می شکست آمد گل خو

صبا تا دیدی اورا در چمیدن
نیارستی بشاخ گل وزیدن

چو داد آئینه داد دلستانی
نگاه عاشقان بوستانی

سرودندی معشوقان آگاه
کنایت گونه از مهر آن ماه

بسرو این نغمه قمری آتش در کار
که بلبل را بگل زینسان چه بازار

بگل این پرده کردی بلبل آهنگ
که از قمری سیاه آمد سرو دلتنگ

صنم میرفت و گلهای بهاری
ز مرغان چمن در شرمساری ۷



چو دیدی سرو شاه از دیده سرمست
چو خواندی فاتحه فرهاد محبت

بهر سو پیش کشیدی همچو مستان
نشاط خوبی و گلگشت بستان

تعالی الله چه خرم گلستانی
ز روی فردوس را هر دم زیانی

چنان میوه چنان شاخسارش
که گل ناکرده نو کرده بهارش

سراسر ناف آهو بید مشکش
چکان می زمین از تاک خشکش

بنوعی سنبلش مغرور و رقصان
که تمثیلش ز زلف حور رضوان

درختان جسته شوخ از جانب خواب
بر و خوی کرده سرو سبز شاداب

چنار رسا لجوزد و سرو نوخیز
ز هم نشناختی بنیده شیر

ز آب سبزه سنبل رفته در تاب
ز بوی گل بنفشه جسته از خواب

هوا ساقی و خار و گل قدح نوش
چکاوک نعره زن دیوار در گوش

فغان زاغ در بلبل اثر داشت
نوای بلبلان ذوق دگر داشت

بآب از سایه گل اطلس سپرده
سمندر غوطها در آب خورده

چو لحن عندلیب آمد برامش / شمال از پای خود در زد خرامش
صبا کز فیض نرگس شد سرایی / کز دم هر دم دلش در بیخوابی
بجنبش سرو بالا شد چنان گل / که صوت فاخته چون بذر بلبل
سراسیمه تذرو از جنبش شمشاد / ز سرو افتاده در دامان صیاد
چمن در دست گویی جام زر داشت / که هر نقشی که بود از پیش برداشت
ز خود رو سبزه تا پرورده نسرین / همه تمثال خسرو بود و شیرین
تو گفتی باغ مانی در رحم داشت / که شکل نطفها زینگونه بنگاشت
صنم دلشاد از آن عشق نهانی / که از بازیچهای آسمانی
فضولی کز کنیزان اغلط ساز / گشاد آندر که محکم کند باز
بنا که فیلسوفیها بدرد است / ز طراران شاد از دردرون جست
سمومی از در گلشن درون تاخت / که ناگه یک چمن گل رنگ در باخت
نفسها سرد و بر لبها سرانگشت / جبینها زرد و بر دیوارها پشت



کنیزان سینه بخت اندران کار / همه حیرت زده چون نقش دیوار
نه بتوان آشنایی زان نهفت / نشاید گو چه بیگانگی باشد
ز در بیرون کنندش امینست / پذیرندش گدا این زهر گیست
متاع مصلحت صد رنگ چیند / کهی بفروشند و کس خریند
یکی گفت اینچه اجماعت ز مردانند / بمنع آشنا بیگانه رانند
چو تنهایی بعشرت خلوت آراست / درآید آشنایی انده بیجواست
یکی گفت این قیاس دلنشین است / ولی فرمانبر از اندازه نه است
اگر دانیم کس اندیشه او لیست / عنان جنبان ها فرمان مو لیست
یکی گفتا حسن این شیوه آید / که نازی وکش رغبت نماید
ولی آندم که بر دار دیرآرزو / ز رغبت پیش سنجد سخت بازو
یکی گفتا که حسنت این و سرمست / اگر خواهد و گر نه رنجبی هست
سیاوش همتی باید بستم جش / که جان بر کف گذارد دل بر آتش

یکی گفت از مروت ریش بودن
گوارا تر که راحت کیش بودن

ز خشم و ناز تا دشنام و شمشیر
پذیرفتم زدن سرپنجه با شیر

روان این داستان چون مرد مست خرامان
بشستی جان ز تیغ طرف دامان

گزیدی لب که ای از خود نهفته
شکستی رنگ رویش رفته رفته

بدید از دور شمشاد گل اندام
که می آید کنیزی نا بهنگام

بعشق غنچه گفت از آن مرد سیمین
وشستش غصه سخن کام همه شیرین

لبش زین گفتگو در پوست خندید
چو پیش آمد بحکم عمر درسید

کشش از دل آواز بر داشت
که ای صبح قیامت در چاشت

١

٤٢




١١

همین دم کرم ...

اگر فرمان دهد ماه بشکند

چو بشنید این سخن طاوس طناز
گرفت از مو بمویش شعله در [illegible]

چنان زنگش بر آشفت و زجا شد
که یکیک تار زلف از هم جدا شد

ز چشمش باغ زهرآلود میگشت
نسیم اندر دماغش دود میگشت

سیاست نیکیش تیغ و بسکه بست
نگاهش بر لب خشم ایستاده ست

ضمیرش در صد اندیشه می سفت
تبسمکیش سر می جنباند و میگفت

بشاه این شوخ چشم از سری هست
اگر با شاه نی با دیگری هست

وگرنه مرگ را دل باشد و هوش
مگر دود آن سفارشها فراموش

عتابش گفت می باید ادب کرد
مگو سهو است کین سهو عجب کرد

کرم گفتا پرستاری نی غیر
بیا دست تحمل گیر و [illegible]

حوالت کن بعفو این تنگدل را
وگر بتوان طلب کن انجا [illegible]

پذیرفت این سخن وز جای برخاست
گلستان از انجمن جلوه آراست

چو از رفتار طاوس سایه خویش
دماغش تر شد از جانانه خویش

بدر بر عفو ناز امیرش فتاد
گنهکار از پی قاصد فرستاد

بسروی تکیه زد بر طرف جوی
که از صهبا کند خالی سبوی

درافتاد از جمالش عکس در آب
تو گفتی تیسونرا دید در خواب

هوای تیسونش در سر افتاد
بتکلیف آمدش امید فرهاد

یکی ساغر ز ساقی خواست لبریز
که عزم راه در طبعش کند تیز

ولی یاد شهنش زانسان برافروخت
که ساغر در میان دست و لب سوخت

کشش زانسان که زد بی تحم طناز
که بازش داشتی عصمت ز پرواز

الهی شوق خاکش کرد بی باک
که عشق زهره دانستی ز تریاک

[illegible] اندیشه از می عاشق ساخت
که از شوق لبش پیمانه بگداخت

گرفتی جام و لختی ایستادی
نه آشامیدی و نه بازدادی

پرستاران نشاط از سر نهادند
بروی دل در خواهش گشادند

که این اندیشه آیا از چه بر او
... [illegible]

صبا گستاخ بر روی شیرین بست
دهان غنچه [illegible]

ز می کرده دو دست از [illegible]
نیاشامیده جامش سر [illegible]

چنین تا نرگس در ناب بود مست
بزیر چشم باهم [illegible]

که ناگه بانگ توسن زد دکانش
دوانیدند آهو تک [illegible]

بتوسن حبت و توسن قطره زن شد
چمن گلشن شد و توسن چمن شد

در شب جمعه هجدهم شهر [illegible] ماه رجب
[illegible] بدیهه امتحان تحریر یافت

۱۲۴

۱۰۲۸

1328
Daté 1027 Hégire
301 – de date

1911
301
1610 – 17^e^ siècle





الهی سینه‌ام را نالهٔ ده
سرشکم را جگر پرکالگی ده

نفس را جلوهٔ آه سحر بخش
هوس را چون نظر راه سفر بخش

دلم را عندلیب آوازه گردان
گلم با غم ز آتش تازه گردان

می شمیم ده از پیمانهٔ عشق
که جوشد بر لبم پروانهٔ عشق

ز آتش آب ده تیغ زبانم
که جز حمدت نیاید در بیانم

بکه از خوان نمک بس ملیحانه دستیم
که طعم خامه بر کاغذ شکستم

ز نخل اعجم ده نامهٔ حمد
که آرایم بنامت نامه [illegible]

صریر خامه‌ام را لحن نی کن
سخن را چاشنی مهمان می کن

بپای انداز حمدت کار چند است
زبان تا دل ز بند اندر پرید است

ولی پا پی که بر گل ناز زد رد
کجا پروای های انداز دارد

من و حمدت ز بازا خاک بر بر
ادب را درع طاقت چاک در بر

سزاوارت ثنای چون منی نیست
که حمد من سزای چون منی نیست

زبان شوریده گنگانه نطقم
فصاحت را ده دیوانه نطقم

من و یارای حمد از من نیاید
که پاس شعله از خس من نیاید

همانا بهتر چو عجزم خامه بشکست
که هم در عرض حال خود زنم دست

خداوندا دلم افسردن آموخت
نظر در دیده وا ز دل سر [illegible] آموخت

زبان خور کر نگاه دی آهن و آسنگ
بهر جا شعلهٔ [illegible]

نزاکت پیکران را [illegible]
نه سنگ طور [illegible]

من و این دل که کم نام زبان باد          چنین دلها نصیب دشمنان باد
زخون پنجه سنجش دل خاک تن به          چنین دل طعمهٔ زاغ و زغن به
بجای این دل افسرده پیکر          دلی پروانه ام ده با سمندر
دل ریشی از و اجزای جان ریش          دلی کز نام او گردد زبان ریش
دلی همسایهٔ فریاد بلبل          دلی صید گل و صیاد بلبل
دلی سر تا قدم چون شعله روشن          کشیده کسوت فانوس بر تن
که چون پروانه آتش گردد هوادار          نهد از پرده بر دل داغ دیدار
دلی از رنگ و بوی دل گذشته          نه همچون تن ز آب و گل سرشته
دلی پروانه پروار محبت          بصد جان خانه پردار محبت
[illegible] سم کن رجائی کو دوائی          که تاب تیغش هم خود دوائی
ز شوقی این سر [illegible] همائی          که شوق از سر ندانم سجده بر پای
چنین [illegible] سم ساده گردان          کشاد ابرو ترم از باده بردار
۲



سرم را تاج بخش از سر درد          لبم را تاج ده از ساغر درد
چه بستر خوابگاه ماه و خورشید          چه ساغر جرعه بخش جام جمشید
شهادت را شراب بیهشی کن          محبت را گل آغوش مستی کن
پر از خواری که ننگ از وی تقورست          مراد کار و عشقم را ضرورست
بمیخانهٔ معرفت کن در ایاغم          خرابات محبت کن دماغم
نبیدی خانه زاد نشاه طور          که از مستی و هشیاری بود دور
که چون آوازه اش در ساغر افتد          ز گرمی ساغر اندر مجمر افتد
من و نوعی ندامت زاد کامم          که چون آئینه از دل ساده کامم
ز بس صافی نهادیم از محبت          ز عیب دیگران بر ماست تهمت
ز لوح دل نقوش غیر بردای          خطاهای دگیران بر ما بحسابی
بچشم تاریک و رهبر دیده اعمی          کرامت کن چراغان تجلی
ز نور وحدتم خاطر برافروز          بطور رو بیستم آتشی در دوز

در نعت سید المرسلین

دلم را عاقبت اندیشگی ده / نهادم را شریعت پیشگی ده
عروجی ده بمعراج قبولم / رهی بنما بخرگاه رسولم
محمد صیقل مرآت بینش / نظر بینای چشم آفرینش
شفاعت سنج جرم آباد هستی / قناعت گنج ملک تنگدستی
حقیقت را گل آغوش پرورد / شریعت را لوای دوش پرورد
بخلقت ز انبیا پیشی گرفته / بسبقت با خدا خویشی گرفته
دلیل قدر و اعجازش همین بس / که رهرو پیش و رهبر آید از پس
زبان کج نغمهٔ اوراد نعتش / خرد مجذوب مادرزاد نعتش
زبانها ذکر نعتش آشنا نیست / که نعتش جز بدل گفتن روا نیست
گر استغنای نعت از دل نخندد / دگر زین مژده دل در دل بخندد
کجا نعتی ثنای او توان گفت / خدا شو تا ثنای او توان گفت
[illegible]سان رحمت نصیبم / غریبم یا رسول الله غریبم





تو بیکس دوست من همسایه دشمن / نیابی بیکسی بیکس تر از من
ز رحمت زار خویشم ده گیاهی / بهشتی کن گیاهیم از نگاهی
گرانسنگم شفاعت ارزشی نیست / تنک سرمایه را آمرزشی نیست
همین بس کز گنه شرمنده کامم / ارادت سنج امر بنده کامم

در صفت شب

شبی رو از گلاب صبح شسته / چو روز آینه خورشید رسته
نظر پیرایه چون سیمای معشوق / طرب سرمایه چون سودای معشوق
گشاد ابروتر از آغوش مستان / نشاط افزاتر از گلگشت بستان
بهار آلود چون بام و در دوست / گلاب آلود همچون بستر دوست
طرب معمار شب بر نخ مزدور / سرشته گرد مشک از مغز کافور
چو گل گردید گرد شبنم آلود / بانگل گرد عالم را گل اندود
زمین روشن ز متن آسمان تاب / فگنده سایه بر روی شبش مهتاب

زمین از لاله و چرخ از ستاره / چراغان کرده بازار نظاره
هوای جله و گلگشت مهتاب / همی شست از نظرها سرمه خواب
طرب را دسته بر غم حسن حبیب را / دران شب زاده کنجی عافیت را
جهان از نم و شراتش خواب دیده / ز مستی اهل زمینش آرمیده
من و دل در چنین شب هر دو بیدار / ز خود مخمور و مست از جام دیدار
نظر غارتگر دیدار گشته / بن هر مو تجلی زار گشته
هوا در سر هوس در دل شکسته / چو پای جعبت در دامن نشسته
بنا که حلقه در ناله برداشت / بلخی کز برون جا در جگر داشت
ز چاک در نسیم دلگشائی / درون آورد بوی آشنائی
ازان نکهت که مغزم را رسانید / دماغم صد گلستان تازگی دید
بمژگان قفل در را باز کردم / رهین مژده را آواز کردم
درآمد از درم هدهد سرشتی / چه هدهد بلکه طاوس بهشتی





چو طوطی لب بشکرخایی داد / که ای مجنون طبیعت عشق فرهاد
تماشا شام غم صبح طرب کرد / شه فرخنده اقبالت طلب کرد
نشستن را برفتن باید بست / که گر برخاستی شد فرصت از دست
مکن پای طلب از خواب بیدار / که خواب آلوده گمرهی بار
تو خدمت ناصبور و شه مشتاق / باش بخت سبز نازت برافاق
هنوز آن مژده آور در سخن بود / که شوقم بر در شه بوسه زن بود
چنان شوقم بسرعت گشت همدوش / که هم در خانه شد پایم فراموش
سراسیمه چنان از جای جستم / که سر بر جای پا آمد نشستم

پرستاران شاهم چون بدیدند
چو بختم پیش باز از سر دویدند

ز خاکم همچو گوهر بر گرفتند
سرم چون تاج زر در زر گرفتند

بلبها کردم از مژگان ستردند
چو گل بر روی دهشم پیش بردند

شدم بر کبریا آباد معراج
شکیبم رفت از دست تاراج

ز پیتابی نظر بنگاه چشمم
نزول آباد جسم تخانه چشمم

به پیام نمودی در سر کوی
فتاده سر بجای سجده بر پای

دینال

